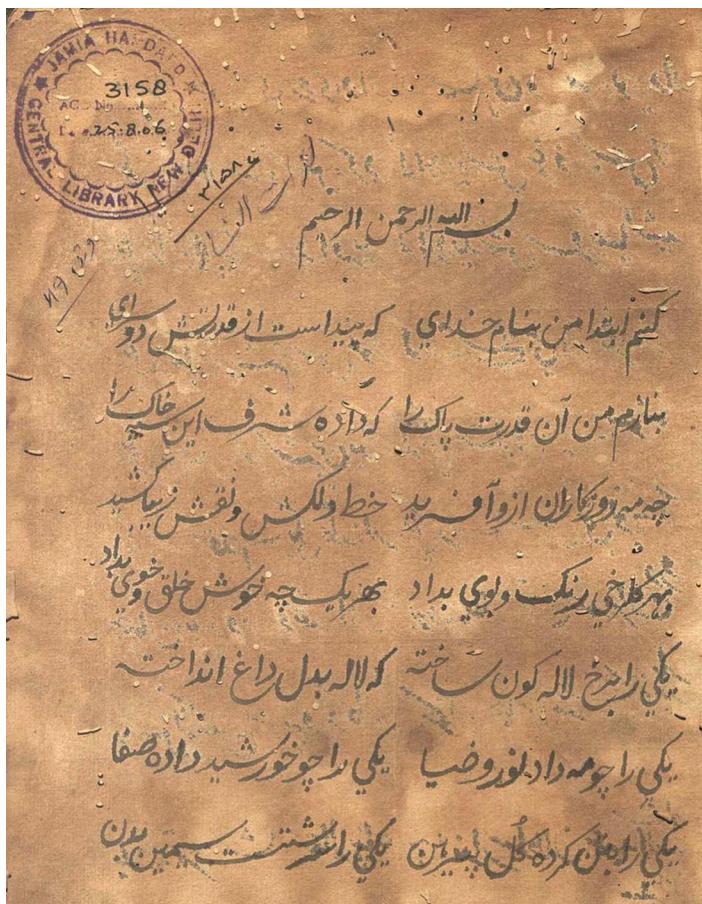




49 (2)

بسم الله الرحمن الرحيم
کشم ابتدا من بنام خدای که پیدا است از قدرتش دو
بنام من آن قدرت پاک که داده شرف این خاک
چشمه زوایان از آفرید خط و لکش و نقش زیاده
هر طریقی رنگ و بوی بداد بجز یک چه خوش خلق خوبی بداد
یکی را بخت لاله کون خسته که لاله بدل داغ انداخت
یکی را چو مه داد نور و ضیا یکی را چو خورشید داده صفا
یکی را بخت کرده گل به بیدار یکی را بخت شستیم بدین

سليمان و نوح و ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب و يوسف و موسى و هرون و داود و سليمان و
يزيد و محمد و ابي طالب و فاطمه و علي و الحسن و الحسين و علي بن ابي طالب و محمد بن علي و
شاه جهان و خنده بخت جهان بند و پيرايه تاج و تخت
بر حمت چو ماه و بقدر آفتاب ز پشت بنو و بشهره اولاد
جهاني ميز چون الموان بود به ماه رخ شمع تابان بود
زده صفت پيشش گهاريان هزار ستاره لبش طلوعاران
سليمان صفت پيشش دهم افلازم پيري حور از بنيم
فلك سنايان جهان پير و ستارگان مراد جهان داود
مگزنده باوصاف خود در جهان معين کرد اقبال نصرت و ان
بود مهر يك كوه افشش يكي پايه كردن ز تخت و درش
فلك بنيت چون خلك و لان نه سم عين كوي كردان ابو
پدر بريد و شاه والا نژاد نبرد از مال و فوج نهاد

یکی را چو خورشید بر روی دودار لبش بکین کس من بوی دارد
 - یکی را چو لاله بنا کوش کرد که از دیدنش غم فراموش کرد
 یکی را بنیال چو سبر و آفرید که از دیدنش سر و یکا کشید
 یکی را چو پشته کرم نمود که صدستی می او فرمود
 یکی را چنان لعل شیرین بگرد که تنگی شکر باید یک سوزنا
 یکی سر فقه است یکی کلزار یکی زلف سبیل یکی نو بوسه
 جهان باغ کوکل نوکلزاران بود که عاشقان صد هزاران در
 پس از گفتن حدیث و زکار بخوان جامه حمت شیرین
 - **دست سلطان عبدالعزیز**
 یلند تمبر شاه عالم پناه جهاندار سلطان عبدالعزیز
 سلیمان

وزیر زبردست دستور شاه سپهسالار و ذاری تختگاه
بنای سیه شربت به مدام بخیرت مکر بسته بر هیچ و دم
محمد علی خورشید دل زشمان گرفتیش پیش
3 بداد و دشمنش ستمای او بشنایان نبود چنان جای اف
سی بر عمارت بود به پیشین زیروان چون کوه
به هفت کوی عمارت پیش شکفتی تو بستی کاخ
اکبر هزار دگر صد هزار بدو خرج میکرد مینکرد خوار
بحکمش بدین کوه معاریان یکی کاخ نوشته اند جهان
چون شد آن باختر تمام زر اندوده با سنگهای
زرد و کرم و لعل و یاقوت شد از رده تن گشته جان
نه یارای بخاستن در گشته نه هر قدم پیش بگذشت

ششست بهشت چو بند پیر میسایان بود به نام و شکر
 کیم از غلغانان درگاه او علامت جامی بود و خوا
 پس از خواندن مدح سلطان که مهربان کلامت و بخشش
 بشو خا⁺ این در دناک کتم میسایان به بیان شرح یک
 خیم است و ضاع کرد و چون که کارش همیشه بود و سبک
 چه حاجت از آن را از کتیب میسایان نموده است و نمیشاید که
 و سبایان **حقیقت خویش بود**
 باطراف مشرق درین ظرف هر یکی بهشت خوش حیدر ایاد
 بخوبی و خورم بود چون بهشت مکر حق بجای بهشت بهشت
 پدر پرورش داد مادر نداد که آن شد بهشت مرا بوم نداد
 بکشتی مرا یک پدر نامدار بملک و با سبایان به کامکا
 که تابود در مدکدشت بهشت مان به عمر صحبت گذشت
 قوی و تا و رید و زور و ز در آن عصر چون او بودی در